



مولوی، دیوان شمس، شماره ۳۴۳

ز همراهان جدایی مصلحت نیست
سفر بی‌روشنایی مصلحت نیست

چو ملک و پادشاهی دیده باشی
پس شاهی گدایی مصلحت نیست

شما را بی‌شما می‌خواند آن یار
شما را این شمایی مصلحت نیست

چو خوان آسمان آمد به دنیا
از این پس بی‌نوایی مصلحت نیست

در این مطبخ که قربانست جان‌ها
چو دونان نان ربایی مصلحت نیست

بگو آن حرص و آز راه زن را
که مکر و بدنمایی مصلحت نیست

چو پا داری برو دستی بجنبان
تو را بی‌دست و پایی مصلحت نیست

چو پای تو نماند پر دهندت
که بی‌پر در هوایی مصلحت نیست

چو پر یابی به سوی دام حق پر
که از دامش رهایی مصلحت نیست

همای قاف قربی ای برادر
هما را جز همایی مصلحت نیست

جهان جوی و صفا بحر و تو ماهی
در این جو آشنایی مصلحت نیست

خمش باش و فنای بحر حق شو
به هنبازی خدایی مصلحت نیست

حافظ، غزل شماره ۴۴۰

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست
ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدایا منعّم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز میرقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی